

سرود نخستین

ای الهه شعر، درباره دلاوری که هزار چاره‌گری داشت و چون حیلتهای وی ارگ متبرک ترواد^۱ را از پای افگند آن همه سرگردانی کشید، شهرها را دید و به آداب و رسوم آن همه مردم پی برد، با من سخن گوی! چون برای رهایی جان خویشتن و بازگشت همراهانش کشمکش می کرد چسان دل وی آزرده شد! اما با آنکه دلخواه وی بود نتوانست ایشان را برهاند: آن نابخردان که گاوان هلیوس^۲ بلندپایه را در شکم فرو بردند، کورکورانه به کام مرگ رفتند. وی ایشان را از بازگشت بازداشت. ای الهه زاده زئوس، از هر جا که می خواهی این سرگذشتهها را برای ما نیز بسرای.

در آن هنگام همه کسانی که از مرگ نابهنگام رسته بودند، از جنگ و دریا رهایی یافته و در سرای خود بودند. تنها اولیس خواستار بازگشت

خویش و دیدار زن خویشتن بود. فرشته‌ای دریایی، کالیپسو^۳، الهه‌ای بلندپایه، وی را در غارهای ژرف خود نگاه می‌داشت و درین آرزو می‌سوخت که همسر وی شود. اما چون گردش چرخ زمانه به سالی رسید که خدایان بازگشت او را به کانون خانواده در ایتاک مقدر کرده بودند، آنگاه هم در میان خویشاوندش هنوز رنج‌های او به پایان نرسیده بود. خدایان را دل بر او می‌سوخت، همه به جز پوزئیدون که کینه فرونانشستنی‌اش اولیس آسمانی‌نژاد را تا بازگشت به کشورش دنبال می‌کرد.

بدین گونه آن خدای به سرزمین دوردستی رفته بود، به سرزمین مردم اتیوپی^۴ که در آن سوی جهان دو تیره شده‌اند، برخی در باختند و برخی در خاور هیپریون^۵ و بدانجا رفته بود تا برایش صد گاو و بره قربانی کنند و از در نشستن در بزمی شادکام بود. درین میان خدایان دیگر در سرای زئوس المپ‌نشین انجمنی آراسته بودند. نخست

پدر مردم و خدایان لب به سخن گشود. یاد اژیست
۴ پاکزاد که اورست ۷ ناماور پسر آگامنون او را
کشته بود، در دلش جای داشت. با همین اندیشه
که در سر داشت به آن خدایان گفت: «آه! راستی
چه نکوهشهایی که آدمی زادگان به خدایان
نمی‌کنند! و اگر سخنانشان را بشنویم دردهای
ایشان از ماست؛ اما از بی‌خردی ایشانست که بیش
از آنچه سرنوشت خواستار آن بود آزار بردند. پیش
ازین با آنکه سرنوشت روا نمی‌داشت، اژیست زن
مشروع پسر آتره را همسر خود کرد و در بازگشت
وی را کشت؛ با این همه می‌دانست چه مرگ
هراس‌انگیزی در کمین اوست: زیرا که ما وی را
آگاه کرده بودیم؛ هرمس آرژیفونت ۸ کمین‌دار
دلاور را نزدش فرستاده بودیم تا او را از آن باز
داریم که شوی را بکشد و زن را به همسری
بگیرد، زیرا اورست هنگامی که جوانیش فرا رسد و
در آرزوی سرزمین خود باشد، کین پسر آتره را از
او خواهد کشید. هرمس چنین سخن گفت، اما

رأی نیک وی نتوانست دل اژیست را نرم کند؛ و
اینک یک جا کیفر همه نابکاریهای خویش را
می‌بیند.»

آتنه، الهه‌ای که چشمان فروزان دارد به او پاسخ
داد: «ای پدر ما، ای پسر کرونوس، ای توانای
برتر، مرگی که این مرد را به خواب آورد بسیار بجا
بود؛ و هر کس چنین نابکاریها ازو سرزند به چنین
مرگی گرفتار شود. اما به یاد اولیس دورانیش، آن
بدبختی که دیرگاهی است در جزیره‌ای که
خیزابه‌ها گردش را فرا گرفته میان دریا دور از
یارانش رنج می‌برد، دل من ریش می‌شود. این
جزیره پوشیده از جنگل‌هاست، جایگاه الهه‌ایست،
دختر آتلاس^۹ که اندرزه‌های جانکاه می‌دهد، آن
کس که گردابه‌های همه دریاها را می‌داند و به
تنهایی پشتیبان ستونهای بلندیست که زمین را از
آسمان جدا می‌کنند. دخترش آن بدبخت زار را
نگاه داشته است؛ پیوسته با سخنان شیرین و
دلربای وی را شادکام می‌کند، تا آنکه ایتاک را از

یاد ببرد. اما اولیس که آرزو دارد اگر هم شده است
دودی را که از سرزمین او برمی خیزد ببیند، جز
مرگ نمی خواهد. ای خدای المپنشین، چگونه دل
تو پریشان نمی شود! مگر آن قربانی هایی را که در
تروآد پهناور، نزدیک کشتی های مردم آرگوس
برای تو کردند نپذیرفتی؟ ای زئوس، بدین سختی
چرا درباره وی کینه می ورزی؟»

زئوس، گردآورنده ابرها، به او پاسخ داد: «ای
فرزند، این چه سخنیست که از میان دندانهایت
گذشت؟ چگونه می توانم اولیس آسمانی نژاد را از
یاد ببرم، که در هوش بر همه آدمی زادگان برتری
دارد، و نیز از بسیاری قربانی هایی که برای خدایان
جاودانی، جای گزینان این آسمان پهناور کرده
است، از ایشان برتر است؟ اما پوزئیدون که زمین
بر دوش اوست کینه ای پایدار بر او می ورزد و آن
هم به سبب آن است که اولیس یگانه چشم آن
دیو را کور کرده، همان پولیفم [۱۰](#) آسمانی نژاد که از
همه دیوان زورمندتر است. توئوزا [۱۱](#) فرشته دریا،